

«من»

همه‌ی

دارایی من!

سقراط می‌گفت خودت را بشناس. احتمالاً او خودشناسی را پایه و اساس معرفت انسان می‌دانست و آن را سنگ محک ارزیابی «آن چه می‌دانیم»، قلمداد می‌کرد. اگر انسان خودش را بشناسد، به معیاری دست می‌یابد که می‌تواند دیگر معرفت‌هایش را با آن بسنجد. معرفت در این چشم‌انداز، امری درونی است و با تأمل شکل می‌گیرد و آن‌گاه چون گلوله‌ای جادویی، وقتی به حادثه‌ها و رویدادها برخورد می‌کند، خاصیت شگفت‌انگیزش را آشکار می‌سازد. **امام علی (ع)** می‌فرماید، چه نیکوست که آدمی بداند از کجا آمده، در چه جایگاهی قرار گرفته است و کجا می‌رود. در این نگاه، انسان با تأمل درونی صرف به آگاهی دست پیدا نمی‌کند.

قدر آدمی را مبدأ حرکتش معین می‌کند. این مهم است که آدمی از کجا آغاز کرده باشد و بفهمد که نقطه‌ی عزیمت او کجاست. اما پیش از انتخاب نقطه‌ی شروع باید بداند به کدام سمت ایستاده است و می‌خواهد به کجا برود. هدف‌ها و آرمان‌ها، و مقصدها و مقصودها نشان می‌دهند که ما قرار است تا کجا قد بکشیم و چه تقدیری برای خود در نظر گرفته‌ایم. می‌گویید، برای کشتی بی‌هدف، هیچ بادی موافق نمی‌وزد. تا آدم به سمتی میل نکند، نیروهای وجودی او به آرایش جهت‌داری تن نمی‌دهند و او نمی‌تواند دارایی‌اش را در راه خاصی سرمایه‌گذاری کند.

افزون بر این‌ها، آن چه انسان را تعریف می‌کند، منزلت و جایگاهی است که در آن قرار دارد. مهم است که انسان بداند کجا ایستاده است و در چه موقعیتی قرار دارد. انسان از یک سو به تاریخش گره خورده، از سویی به آرمان‌ها و ذهنیتش آویخته، و از دیگر سو، به شرایطش و جغرافیای طبیعی و اجتماعی‌اش وابسته است. این امور بیش از خودشناسی به انسان کمک می‌کنند تا هویت خود را تعریف کند. هویت پدیده‌ای تاریخی و اجتماعی است. اگر یک سر آن در درون فرد است و به آگاهی و منزلت او گره خورده است، سر دیگر آن در جامعه قرار دارد.

انسان و دیگران، دست در دست هم و به کمک یکدیگر «هویت» را می‌سازند. این هم‌بستگی و وابستگی، از منزلت هویت فردی تا هویت ملی ادامه دارد و در دامنه‌ی فرهنگ و دین ابعاد معینی چون هویت فرهنگی و دینی پیدا می‌کند. هویت پدیده‌ای جمعی است و صرفاً امری فردی و روان‌شناختی نیست. لذا حضور انسان در دامنه‌ی ارتباطات متنوع او، هویت وی را و ابعاد و انواع هویت را می‌سازند؛ همان‌طور که آدمی را به چهره‌اش می‌شناسند.

ما همه‌ی دارایی‌های خود را، از هوش و شخصیت گرفته تا اعتقادات و اخلاق، به شکلی فشرده در ارتباط‌های بین فردی و اجتماعی خود سرمایه‌گذاری می‌کنیم. رابطه بیانگر و برابری نوع مواجهه‌ی ما با دیگران است. جهان‌بینی، فلسفه‌ی زندگی، راه و روش، و مدلی که برای زیستن خویش انتخاب می‌کنیم، سبک زندگی ما، ارزش‌ها و اخلاقیات ما، همه و همه، در این ارتباط‌ها حضور تام و تمامی دارند.

در این میان، چهره‌ی ما نقش بی‌نظیری دارد. رابطه‌ی ما با دیگران، دوستی و دشمنی، قهر و آشتی، آشنایی و غریبگی، میل و بی‌میلی و هر آن چه در ذهن و دل ما می‌گذرد، در آینه‌ی چهره‌ی ما خودش را نشان می‌دهد. نوع نگاه ما، زاویه‌ی دید ما، نوع سخن گفتن ما، لحن و لهجه‌ای که برای گفتار خویش انتخاب می‌کنیم و یا به‌طور طبیعی و ناخواسته در ما شکل می‌گیرد، نشان‌دهنده‌ی نوع رابطه‌ای است که ما با دیگران داریم. نوع این رابطه‌ها را می‌توان از چهره‌ی آدم‌ها ردیابی کرد.

بی‌آن که در دام ساده‌انگاری و ساده‌سازی گرفتار شویم و به توهم چهره‌شناسی دچار گردیم، باید بگوییم همان نقشی را که چهره در بدن ما ایفا می‌کند، هویت در نظام روانی ما دارد. ما هر کسی را از هویت او می‌شناسیم. هویت فرد، شناس‌نامه‌ی او را شکل می‌دهد. بیان می‌کند که خاستگاه او کجاست، در کدام جغرافیا زندگی می‌کند و در کدام سوی تاریخ ایستاده است. هویت ملی، شناس‌نامه‌ی یک ملت

قدر آدمی را مبدأ حرکتش معین می‌کند. این مهم است که آدمی از کجا آغاز کرده باشد و بفهمد که نقطه‌ی عزیمت او کجاست

هویت پدیده‌ای جمعی است و صرفاً امری فردی و روان‌شناختی نیست. لذا حضور انسان در دامنه‌ی ارتباطات متنوع او، هویت وی را و ابعاد و انواع هویت را می‌سازند

است و به همان قوت ما می‌توانیم از هویت دینی، هویت قومی و یا حتی در حد و اندازه‌های کوچک‌تر، از هویت شغلی و نظایر آن سخن بگوییم.

علاقه‌ها، دل‌مشغولی‌ها، ارزش‌ها، نگرش‌ها، فلسفه‌ی زندگی، مهارت‌ها و دانایی آدم‌ها، در متن هویت آن‌ها به آرایش و تشکل ویژه‌ای منجر می‌شود که سبک زندگی آنان را تعیین می‌کند. سبک زندگی تعیین‌کننده‌ی نوع زندگی، نوع جهت‌گیری آدم در زندگی، و حضور و مشارکت آدم در تعاملات بین فردی و اجتماعی، همه و همه، وام‌دار هویت و منزلت هویتی وی هستند. هر چند خود فرد، خانواده و جامعه، اثر انکارناپذیر و برجسته‌ای در شکل‌گیری هویت فرد دارند، باید اذعان کرد، مهم‌ترین نهادی که می‌تواند، چون کوره‌ای، خشت خام وجود انسان را به هویت پخته تبدیل کند، همانا مدرسه است. نظام مدرسه اگر درست عمل کند، می‌تواند انسان‌هایی رشد یافته، پخته، مسالمت‌آمیز، مشارکت‌جو، مفید و سالم را ساخته و پرداخته کند و به جامعه تحویل دهد. نارسایی در این مسیر، همه‌ی نگاه‌ها را متوجه مدرسه و نظام تعلیم و تربیت می‌کند. هر چند ممکن است، ریشه‌های این نارسایی در درون مدرسه قرار نداشته باشد و بتوان عوامل بسیاری را سراغ گرفت که یک به اندازه‌ی مدرسه در شکل‌گیری درسی نادرست هویت نقش داشته باشند، ولی هیچ‌گاه از اهمیت و نقش مدرسه نمی‌کاهد. هنوز که هنوز است، نقش معلم و رابطه‌ی چهره به چهره‌ی معلم و شاگرد، بی‌نظیر تأثیر تعلیم و تربیت را دارد. نقش مشاوران این میان، به عنوان تسهیل‌کنندگان جریان تعلیم و تربیت و معماران رابطه‌ی سالم در تعلیم و تربیت، حائز اهمیت است. مدرسه بیش از آموزش معارف و مهارت‌ها، باید به رشد شخصیت و هویت معطوف باشد؛ رشد و تحولی که استخوان رفتارها، افکار، عواطف و مهارت‌ها را اقدامات خود قرار می‌دهد. این همان چیزی است که اگر در مجموعه هدف‌های آموزش و پرورش قرار گیرد، می‌تواند آدم‌ها را «درد بخور» تحویل جامعه بدهد.

تعلیم مهارت‌ها را باید به رشد شخصیت و هویت افراد معطوف باشد و روش‌های تحولی که استخوان‌بندی رفتارها، افکار، عواطف و مهارت‌ها را



گاه علوم انسانی
رساله